

فصل سوم

کلمات قاصر از ادا کردن حق مطلب هستند....

یک موجود دو وجهی را تصور کنید که فقط طول و عرض را می‌شناسد. در دنیای او ارتفاع وجود ندارد طول و عرض تنها ابعادی هستند که او می‌بیند و می‌شناسد. ما می‌خواهیم با این موجود بسکتبال بازی کنیم، چنانچه ما بسکتبال را وارد دنیای او می‌کنیم خودتان را در موقعیت او تصور کنید، شما دیدی محدود از آنچه که در دنیای اطرافتان می‌گذرد دارید. شما تنها طول و عرض اشیاء و موارد اطرافتان را می‌بینید. توانایی شما برای مشاهده و دیدن یک بعد محدود است و شما توانایی که انسانهای طبیعی دیگر را ندارید. چرا که نمایز بین یک از یک سطح ساده و مسطح و یک یک شیء چند بعدی برای شما غیر قابل تصور است و در حقیقت غیر ممکن است.

- زمانیکه بسکتبال وارد دنیای یک موجود دو بعدی می‌شود او چه می‌بیند؟

ریچارد مکث کرد و گفت: او تنها معنی یک خط باریک صاف را می‌داند.

- بله صحیح است. البته شاید در ابتدا یک نقطه و سپس یک سری صفحه صاف تا زمانیکه به آن طرف توپ برسد و آن وقت دوباره آن نقطه می‌شود. توجه داشته باش که دوست دو وجهی ما زمانیکه چیزی را تجربه می‌کند، در حقیقت چیزی را تجربه می‌کند که اصلاً وجود خارجی ندارد. وقتی او یک سری صفحه مسطح می‌بیند که عبور می‌کنند چیزی در حال اتفاق افتادن است که در حقیقت هرگز اتفاق نیافتاده است. توپ بسکتبال مجموعه ای از صفحه های مسطح نیست اگرچه این تجربه اوست، و در حقیقت یک شیء کروی است.

حالا بیا یک قدم جلوتر برویم. این موجود دو بعدی در تجربه اش از توپ بسکتبال چیزی به نام زمان خلق اختراع کرده است. من و تو به خوبی می‌دانیم توپ بسکتبال چیست و زمان در آن هیچ جایی ندارد. از آنجاییکه ادراک او محدود است و نمی‌تواند معنی کلمه توپ را در یک زمان بفهمد و تجربه کند، ابتدا یک قسمت توپ را درک می‌کند و سپس قسمت دیگر را. این چگونگی اختراع زمان توسط اوست. ناگهان شیء که برای من و شما تنها با یک نگاه مشخص می‌شود برای او محدود به زمان می‌شود. آنچه که برای ما با یک نگاه مشخص می‌شود برای موجودی که قدرت فهم محدودی دارد احتیاج به تجربیات مختلف و جداگانه دارد.

حال می‌بینید که این موجود دو وجهی به تجربیات جداگانه خود اسامی مختلفی اختصاص می‌دهد، او اولی را جو، دومی را ماری، می‌داند. هر وجه توپ را که می‌شناسد شناخت و نام خاصی به آن

ارائه می دهد، اندازه، شکل، ماهیت، خصوصیت هر کدام از چشم انداز و جنبه فکری او تغییر می کنند. در نتیجه او یک ادراک محدود اختراع می کند و تجربیاتی به دست می آورد که هرگز وجود ندارند.

فهمیدن این مسئله که اصلی مهم در زندگی انسان است برای ذهن انسان بسیار مشکل است.

گفته انیشتین را به خاطر بیاوریم که : تو نمی توانی مشکل را با ذهنی حل کنی که آنرا به وجود آورده است.

اگر درک تو محدود است، تو چیزی را تجربه می کنی که هرگز در واقعیت اتفاق نیافتاده است و تنها آن واقعیت ذهن توست. ما اغلب آموخته ایم که ادراک واقعیاتی که هیچ جا و تنها در ذهن ما وجود دارند را تجربه کنیم و آنها را واقعیت دنیای خارجی بدانیم. ما باور می کنیم آن واقعیات در دنیای خارج از ما نیز حقیقت دارند و واقعیات آنها هستند، در حالی که اصلاً اینگونه نیست. پس توهین و بی احترامی را به آسیب روحی اضافه کنید. ما از دیگران رنجیده و ناراحت می شویم، دیگرانی که واقعیتهای دیگری را به جز آنچه ما قبول داریم، قبول دارند.

حال تصور کنید والدین دوست دو بعدی ما به او بسکتبال می آموزند.

او تاریخچه بسکتبال را مطالعه کرده است در واقع او کتابهای مربوط به بسکتبال را از زبان موجودات دو بعدی مطالعه کرده است. گذشته ای که او مطالعه کرده هرگز اتفاق نیافتاده است. شرح وقایع مکتوب از اتفاقاتی که اصلاً وجود نداشته نمی توانند موضوع را به صورت صحیحی به او بیاموزند. توپ بسکتبال یک سری اتفاقات جدا شده توسط زمان نیست.

آنها به نظر واقعی می رسند چرا که زائیده یک ذهن با تصورات محدود هستند. هر زمان که یک بعد در یک سیستم ادراکی حذف شود خروجی آن سیستم همیشه تحریف شده است.

- ریچارد آیا این امکان دارد که داشتن ادراک محدود در مورد واقعه ای باعث شود که ما چیزهایی را تجربه کنیم که هرگز اتفاق نیفتاده است.

او جواب داد: من این طوری حدس می زنم.

- همان گونه که در مورد دوست دو بعدی گفتم او واقعیات اشتباه درون ذهنش را به دیگران

انتقال می داد. بنابراین آیا او می تواند بسکتبال به معنی واقعی را تجربه کند. آیا تو فکر می

کنی اگر من و تو با او صحبت کنیم و به او بگوئیم بسکتبال واقعی چیست می توانیم از او

بخواهیم تا با ما بسکتبال بازی کند؟ آیا توضیحات ما در واقعیت ذهن او تأثیری می گذارد.

وقتی ما به او می‌گوئیم که تجربه او هرگز اتفاق نیافتاده است فکر می‌کنی او ممکن است توهین آمیز و تهاجمی برخورد نکند.

ریچارد زیر لب گفت: من همین جا هم می‌توانم ... صدای او را بشنوم، شما فکر می‌کنید کی هستید؟ من می‌دانم همیشه آن صفحه‌های صاف را تجربه کرده‌ام.

من گفتم: مشکل این است که او بسکتبال را به عنوان یک سری صفحه مسطح تجربه کرده است. تو چگونه می‌خواهی به او توضیح بدهی که او چیزی را تجربه کرده است که هرگز اتفاق نیافتاده است. ما با او چه کار می‌توانیم بکنیم. آیا ما می‌توانیم به خوبی به او توضیح دهیم که بسکتبال چیست؟ آیا این امکان وجود دارد به او توضیح کافی در مورد بسکتبال بدهیم و او تمام ذهنیات و تعاریف و تجربیات دو بعدی خود را رها کند. هر چیزی که والدین او، زندگی و تجربیات و مقامات به او آموخته‌اند، آیا تو فکر می‌کنی او قبول خواهد کرد و می‌گوید، بله، من حرفهای شما را قبول دارم و من تا به حالا اشتباه می‌کردم. مسلماً هرگز این‌گونه نخواهد بود. آیا تو فکر می‌کنی او با کلماتی که در ذهن دارد می‌توانی به درستی معنی توپ بسکتبال را به او بفهمانی – بدیهی است که نه – چرا که کل لغاتی که او می‌داند بر اساس تجربه محدود او و تحریفاتی است که به عنوان یک مخلوق دو بعدی دارد. کلمات او تنها منعکس‌کننده واقعیاتی است که او با آنها آشنایی دارد. کلماتی در زبان او که بتواند توپ بسکتبال سه وجهی را توضیح بدهد وجود ندارد.

به واژگانی فکر کن که ما از آنها در زندگی روزمره استفاده می‌کنیم. آیا ما برای کلماتی که تجربه نکرده ایم کلماتی داریم. خیر ما تنها کلماتی برای تجربیات روزمره و مشترک خود داریم. اگر فلوریدایی بودیم و هرگز برف ندیده بودیم چند کلمه توصیفی مختلف ممکن بود برای برف داشته باشیم؟ شاید سه یا چهار کلمه که مناسب تجربه ما با برف بود. مسلماً ما کلمات توصیفی زیادی برای برف نداشتیم چرا که برف قسمت عمده زندگی ما نبود، اما این وضعیت در مورد اسکیموهایی که در آلاسکا زندگی می‌کنند چگونه است؟ با یک اسکیمویی صحبت کنید و از او در این مورد سؤال کنید می‌بینید اوضاع چگونه متفاوت می‌شود. من می‌دانم آنها حدود هفتاد و اندی کلمه در مورد برف دارند – چرا که برف جزء اصلی زندگی آنهاست. اگر من قصد داشته باشم به کشور آلاسکا سفر بکنم و تو قادر به دادن توضیحات لازم در این مورد نباشی، ممکن است من از کفشهایی مناسب کنم که مناسب نباشند و جان خود را از دست بدهم. واقعیات موجود در ذهن و کلماتی که برای ارائه آن ذهنیات استفاده می‌شوند با تجربیات ذهن و در حقیقت توسط فرهنگ شخص محدود می‌شوند.

دوست دو بعدیمان را در نظر بگیر، که تغییر کرده و بسکتبال بازی می‌کند، آیا راهی برای او هست که به دوستان خود توضیح بدهد بسکتبال واقعاً چیست؟ آیا تو می‌توانی تصور کنی او چه هیجانی دارد. او زنجیره تاریخ خود را شکسته و معنی واقعی بسکتبال را می‌داند. او به دوستان خود نزدیک

می شود و با شور و شوق فراوان می گوید: بالاخره من معنی واقعی بسکتبال را فهمیدم. آنها ... آه ... آه ... چند لحظه صبر کن. هیچ کلمه ای در دامنه لغات او نیست که به صورت صحیح بسکتبال را توضیح دهد. من چگونه می توانم از آنچه که تجربه کرده ام به تو بگویم. تصور کنید او تنها می تواند بگوید که : می دانی چیزهای زیادی است که من می خواهم به تو بگویم، اما تو نمی توانی اصلاً آنها را بفهمی.

ریچارد وارد صحبت شد و گفت: تمام کلماتی که در دنیای ما وجود دارند هیچ استفاده ای در دنیای او ندارند چرا که کلماتی که او می تواند استفاده کند تنها بر اساس واقعیاتی است که او در دنیای خود دارد و کاملاً متفاوت از واقعیت است.

- من موافقم، و این همان جواب سئوالات توست ، چگونه دنیا می تواند متفاوت از راهی باشد که من آن را مشاهده می کنم. و سؤال دوست ما : توپ بسکتبال چگونه چیزی به جز یک سری صفحه مسطح است که توسط زمان از هم جدا شده اند.
او سؤال کرد: چگونه تو این مشکل را حل می کنی.

بهترین راهی که من می دانم این است که او را با سئوالات خود از آنچه که از توپ بسکتبال آموخته و تجربه کرده است ترغیب به حل مشکل کنم. اگر او تشخیص داد که بر اساس آن چیزی که دیده است آنچه که تجربه کرده است هرگز اتفاق نیفتاده است، شانس برای یافتن و وارد شدن به چشم انداز و نحوه دیگری از فکر کردن دارد. اگر تو باعث شوی او تمام واقعیات اشتباهی را که توسط مغز خود کسب کرده است از ذهنش پاک کند و از بین ببرد، دید جدیدی از توپ بسکتبال در ذهن او می توانی ایجاد کنی - و او ممکن است وضعیت فعلی خود را تغییر دهد و جهشی در زندگی خود ایجاد کند.

ما از عقیده ای که توسط انیشتین مطرح شد صحبت کردیم ، که ما در دنیایی چهار بعدی زندگی می کنیم، " آیا ما واقعا به عنوان یک انسان واقعا در مقام موجودات دو بعدی هستیم ؟ آیا ما می توانیم توپ بسکتبال را دنیای خود بنامیم ؟ آیا ما حد اقل یک بعد ادراکی خود را از دست نداده ایم؟ آیا این باعث جلوگیری ما از تجربه واقعی زندگی نمی شود؟ اگر چنین است ، آیا ما می توانیم با مطالعه کافی کلماتی مناسب در مورد زندگی واقعی پیدا کنیم ؟ آیا ما به منظور دستیابی به حقیقت باید تمام تجربیات گذشته خود را فراموش کنیم؟

- آنچه که تو مطرح کردی برای من ملموس است ، اما من نه معنی سوالات را دریافتم و نه پاسخ آنها را می دانم، حتی با فکر کردن به آنها هم گیج می شوم. و در ادامه گفت : نمیفهمم موضوع از چه قرار است و این باعث سردردم می شود.

- من این سوالات را از تو نپرسیدم که تو از آنها تو به جواب برسی ، آنها را از تو پرسیدم تا تو به هر آنچه فکر می کنی می دانی و تجربه کرده ای مطنون بشوی. تا زمانی که ما قبول مسئولیت نکنیم و حقیقت زندگی خود را درک نکنیم ، ما واقعیاتی را برای خود شکل می دهیم که حقیقت ندارند. دشمنی ، خصومت و ترس تنها نشانه هایی در ذهن ما هستند که به ما یاد آوری می کنند که واقعیاتی که ما تجربه می کنیم اشتباه است.
- بسیاری از مردم در دنیایی از تصورات و ادراک زندگی می کنند که تنها بخش کوچکی از آن در نتیجه ادراکات دنیای واقعی است ، و در نتیجه خالی از هر گونه واقعیت در مورد زندگی واقعی است که کاملاً با حقیقت منافات دارد. ادراک داستانی ساخته شده در درون ذهن خود شماست که شکل واقعی به خود گرفته است - پوششی روی دنیای واقعی. این عمل توانایی تجربه واقعیت را در زندگی شما نابود می کند. مردم تمایل دارند به جدیت روی عقاید اشتباه خود پافشاری کنند چرا که به نظر آنها زندگی بر آنها استوار است. بسیاری از مردم شیوه غلطی از زندگی را در پیش گرفته اند که در نتیجه کتمان حقیقت است . بنابراین برای آنها حقیقت بزرگترین دشمن محسوب می شود. ما با اشتیاق داشتن عشق عمیق و فراوان به دنیا آمده ایم که در حقیقت همان ذات و ماهیت هستی است. برای تجربه عشق در زندگی حقیقت عنصری جدایی نا پذیر است - چنانچه حقیقت را نپذیریم تجربه عشق و خوشحالی در زندگی غیر ممکن است. زمانی که ما حقیقت را انکار می کنیم خود را درگیر چرخه ای احمقانه و دیوانه وار می کنیم که در آن تنها درد و ناراحتی را به خود و دیگران تخمیل می کنیم و خود به دست خود هدایای زندگی خود را که به ما تقدیم شده از دست می دهیم. احساسات نتیجه فرآیندی هستند که به ما می گویند که آیا ما حقیقت را یافته ایم و از آن تبعیت می کنیم و یا آنرا نادیده گرفته ایم.

اندیشه کلیدی:

اکنون که حقیقت عنوان شد زمان تجربه عشق واقعی فرا رسیده است.

تمام فعالیت‌های ما باید بر اساس حقیقت شکل گیرند. در هر لحظه از زندگی خود باید با حقیقت زندگی کرد ، زمانی که شما به این مسئله پی ببرید به تمام قوانین دیگر زندگی صحیح و پر از شادی بدون هیچ تلاشی پی می برید و به طور غیر ارادی و خود به خود از آنها تبعیت می کنید ، اما بدون حقیقت مشاهده قوانین و اصول زندگی غیر ممکن است.